بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صل الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا ابی القاسم محمد صل الله علیه و علی آله الطاهرین سیما بقیه الله الاعظم مولانا الحجه ابن الحسن عج الله تعالی فرجه الشریف و لعنت الله علی اعدائهم اجمعین الی قیام یوم الدین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ»[[1]](#footnote-1)

آیه‌ی 33 از سوره مبارکه انعام، در مقام دلداری و تقویّت روحیه نسبت به پیغمبر اکرم (ص) است.خب چون ما می‌دانیم همه‌ی انبيا علیه السلام در مقام دعوت مردم به توحید با مخالفت‌های بسیار شدید مردم مواجه بودند. یعنی هیچ پیغمبری نیامده که دعوت خودش را ابلاغ کند و مردم هم بی معطّلی تسلیم بشوند در مقابلشان. بلکه هر پیامبری که آمده است با مخالفت قوم خودش مواجه شده و انواع رنج ها و مصائب را متحمّل شده‌اند چون بر خلاف اهواء نفسانی بشر، حرف می‌زنند و می‌خواهند نفس امّاره انسان را تعدیل کنند، محدود کنند و بشر هم نمی‌خواهد محدود بشود. او می‌خواهد آزاد مطلق باشد در اشباع شهواتش، از این نظر خب درگیری پیش می‌آید میان بشر آزادی‌خواه در اشباع شهوات و انبيايي که می‌خواهند تعدیل کنند شهوات انسان را این طبیعی است.از این جهت لازم بود که خداوند حکیم تقویّت کند روحیه‌ی انبیاء علیه السلام را تا بتواند مقاومت کنند. تحمّل مصائب کنند. حتّی رسول مکرّم که خب قوی‌ترین افراد انسان هاست و در عین حال بار سنگین رسالت بر دوش او هم سنگینی می‌کند. یعنی اگر نباشد امدادهای غیبی پروردگار، حضرت رسول هم ممکن است در مقابل آن همه شدائد نتواند تحمّل کند.و لذا قول ثقيله. در سوره مزمّل می‌فرماید: این گفتار بسیار سنگینه. «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»[[2]](#footnote-2)ما یک گفتار سنگینی را بر تو القاء می کنیم.

و لذا لازم است که مدد از قبل ما برسد و تضرّع هم از ناحیه تو در پیشگاه ما باشد.یا در سوره انشراح اونجا می‌فرماید:

« وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ »[[3]](#footnote-3)؛ « الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ»[[4]](#footnote-4)؛

آن بار سنگين کمر شکن که کمر تو را می شکند، ما برداشتیم.

یعنی باز هم اگر مدد ما نبود آن بار برای تو کمرشکن بود. « أَنْقَضَ ظَهْرَكَ »به هر حال برای رسول مکرّم هم در مقابل آن هجمه ها و تهاجم سنگین بشر خب سنگین است .یعنی لازمه تقویّت بشود.خود رسول اکرم رحمت العالمین است یعنی واقعا هم خودش غمگین می شد،پریشان می شد نه به خاطر آنکه خودش به رنج می افتد بلکه از آن جهت که رحمت دارد بر بشر آنچنان که پدر.

پدری اگر ببیند فرزند او کارهایی انجام می دهد که دارد وجود خودش را به فلاکت می افکند خودش را به اقسام بیماری های مهلک مبتلا می کند و عاقبت خاک نشین و بدبخت و بیمار خواهد بود. پدر ناراحت می‌شود، پریشان حال می شود نه ازآن جهت که خودش رنج میبرد بلکه از آن جهت که فرزند دلبندش خودش را به هلاکت می افکند. رسول اکرم نسبت به بشر سمت پدری دارد. رحمت للعالمين است. دلش می سوزد آنچنان که پدر نسبت به پسر دلسوزی دارد به مراتب بیشتر از آن مقدار . رابطه بشر با پیغمبر اکرم آنچنان که رابطه ی مخلوق و خالقه. همان طور که خالق به مخلوق خودش علاقه‌مند هست و می‌خواهد مخلوق خودش را به کمال برساند، همینجور پیغمبر اکرم نمایندگی دارد از طرف اون خالق و مجرای فیض آن خالق است. و لذا رحمت دارد وقتی می‌بیند که بشر رو به هلاکت میرود و خودش را به شقاوت ابدی می‌رساند این پریشان می شود حتّی به قدری ناراحت می‌شود که از غصّه می‌خواهد بميرد.در سوره کهف این مطلب است:

« فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى‌ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً »[[5]](#footnote-5) یعنی تو از شدّت تأسّف درباره ی مردم می‌خواهی خودت را بکشي.

می‌خواهی بمیری ازشدّت غصّه، و این نشان می دهد که رسول اکرم خیلی دلش می‌سوزد به حال بشر.حالا گذشته از اینکه خودش هم بر حسب طبع بشری در مقابل ناملایمات فشار می‌خوره و رنج می‌برد. گذشته از این از جنبه‌ی اینکه بشر دارد رو به هلاک ابدی می‌رود غصّه می‌خورد. نص صریح قرآن: از شدّت غصّه می‌خواهی خودت را بکشی. «فَلَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ عَلى‌ آثارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِيثِ أَسَفاً »[[6]](#footnote-6) خب این است که از این جهات مختلف رسول اکرم غم می‌خورد. غصّه می‌خورد. پریشان حال می‌شود.و بیش از آن مقداری که سایر انبیاء متأثّر بودند. چون هر چقدر که روح لطیف تر باشد تاترش شدید تر است .معلومه لطافت روح هرچه بیشتر باشد در مقابل مخصوصا زخم زبان ها،این تأثّرش بیشتر است.به قول آن شاعر که می گوید :« جِراحات السِّنانِ لها التِئامٌ. وَ لا يلتامُ ما جَرَحَ اللسانُ.»[[7]](#footnote-7) زخم شمشیر قابل التیام است اما زخم زبان به این زودی التیام نمی پذیرد.

حالا رنج های بدنی به رسول اکرم می دادند. در مکّه که بود قدرت نداشت و دشمن ها همه قوی بودند و همه کار می‌توانستند بکنند و لذا اینهمه رنج ها به رسول اکرم می‌دادند. مي‌زدند. بدنش را خونین می کردند. خاکستر به سرش می‌ریختند و از این انواع مصائب داشتند و علاوه بر این ها زخم زبان داشتند می‌گفتند: تو ساحری، کذابي حالا مثلا امثال ما که هیچ ارزشی هم نداریم؛ اگر کسی به ما بگوید ای بی شعورمثلا می‌خواهیم منفجر شویم از شدّت غصّه که کسی به ما گفته بی‌شعور مثلا. می‌خواهیم منفجر بشویم. خواب از سر ما می‌پرد و اشتها به غذا سرد می شود و چه شده یک آدم پستی گفته بی‌شعور. حالا رسول اکرم این شخصیّت عظیمی که مجرای فیض است مبدأ هستی است آن کسی که صدر نشین عرش پروردگار است.آن کسي که فرشتگان مقرّب، جبرئیل امین در حضور او بنده‌وار می ایستد و در شب معراج هم می‌گوید: من با تو نمی‌توانم بالا بيايم. حد من اینجا بوده و تنها مسافر منحصر به فرد این وادي تو هستی. خب اون‌همه عظمت و جلالت در میان یک مشت مردم پست از حیوان پست‌تر، قرار بگیرد و مثلاً امثال ابوجهل‌ها بیایند بگویند: ای دیوانه«إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»[[8]](#footnote-8) بهش بگویند دیوانه، بگویند ساحر، بگویند کذاب. این چقدر رنج می‌برد و فشار می‌خورد.از جهات مختلف رسول اکرم فشار می‌خورد. اگر می‌فرماید که :« مَا أُوذِی نَبِی مِثْلَ مَا أُوذِیتُ.»[[9]](#footnote-9) هیچ پیغمبری به قدر من رنج نبرده است. خب برای این که هیچ پیغمبری لطافت روحی‌اش به قدر لطافت روحی ایشان نبوده و هیچ رسولی عظمت و جلالت ملکوتی‌اش به پای عظمت و جلالت ایشان نمی‌رسیده و لذا خب جا دارد که می‌فرماید: هیچ پیغمبری به قدر من از دست مردم رنج نبرده و اذیت نکشیده.پس با این شرایط خیلی لازم است که خداوند دم به دم هی دلداری بدهد به رسول اکرم. هی حمایت کند. مدد به او برساند که بتواند خودش را حفظ کند مقاومت کند در مقابل این شدائد و این بارسنگین رسالت را بر دوش خود بکشد.اینه که میفرماید

« قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ »[[10]](#footnote-10) ما می‌دانیم گفتار این مردم تورا غمگینت می‌کند. « قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ »[[11]](#footnote-11) ما می‌دانیم گفتار این مردم غمگینت می‌کند، اما « فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ »[[12]](#footnote-12) اما بتو بگوییم که این ها تو را تکذیبت نمی‌کنند« وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ».[[13]](#footnote-13) تورا تکذیب نمیکنند بلکه درمقابل آیات ما انکار می‌کنند. این هم یک جور دلداری دادن است یعنی اگر بنا شد که این ها نسبت به تو دهن کجی می‌کنند در واقع به من دهن کجی می‌کنند. خب این دلداری است. یک مقامی نماینده ای که به قومی می فرستد و بعد آن ها تعرض می‌کنند او میگوید در مقابل من تعرض کرده‌اند.اگر بنا بود اهانت کردند به من اهانت کردند. اگر توهین کردند به من توهین کردند « فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ »؛[[14]](#footnote-14) تورا تکذیب نمیکنند « وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ »؛ نسبت به آیات الهی انکار می‌ورزند یعنی با من طرفند خلاصه .تو غصّه نخور با من طرفند . دهن کجی به من می‌کنند. سنگ سر راه من می اندازند.دهن کجی به من می‌کنند.خب این دلداری است.این یک معنای این آیه است که اینجور معنا کنیم که: «»[[15]](#footnote-15) یعنی اهانت هست؛ اما اهانت به تو نیست به من است. و ممکن است که معنای دیگر هم داشته باشه این آیه احتمالا که « لَا يُكَذِّبُونَكَ » یعنی در واقع آنها می‌دانند که تو صادقی. تکذيبت نمی‌کنند. یعنی تو در نظر آن ها واقعا کاذب نیستی تو را دروغگو نمی دانند اما نمی‌خواهند تسلیم بشوند. چون منافعشان در خطر است می‌بینند اگرچنان‌چه در مقابل تو تسلیم بشوند و تو را صادق می‌دانند. میدانند راست ميگي تو دروغ گو نیستی ولی در عین حال اگر بخواهند تصدیقت کنند منافعشان در خطر است.یعنی دیگر آن شهواتی که می خواهند اعمال کنند نمی توانند بکنند.می خواستند آزاد در میگساری باشند نمی توانند باشند . می خواستند انواع و اقسام رباخواري داشته باشند، اموال مردم را همه نمی توانند داشته باشند این است که تسلیم نمی شوند ولی تو را صادق می دانند. اینم یک معناشه که »لايکذبونک» تکذیبت نمی‌کنند. تو را کاذب نمی دانند تو را صادق می دانند ولیکن « وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» منتها نسبت به این آیات ما که بر آن ها خوانده می‌شود و محدودیت برایشان می آورد انکار می‌کنند. در مقام عمل قبول نمی‌کنند این هم یک معناش هست که واقعا هم اینجور هست در تاریخ هم که نگاه کنید این همان مشرکيني که دشمن سرسخت رسول اکرم بودند این‌ها تصدیقش میکردند او را در باطن. در باطن میدانستند که راست میگه اون رو قبولش داشتند منتها ظاهرا تسلیم نمی شدند .به حسب ظاهر می گفتند: نه تو دروغ می‌گی، تو ساحری، توکذابی. اما در باطن می‌دانستند که راست می گوید و باورشان شده بود قصه این سه نفر ابوجهل ابوسفیان و اخنس بن شريق در تاریخ معلوم است که این ها دشمن سرسخت رسول اکرم بودند هر سه شان. ولی در عین حال جوری مجذوب کلام پیغمبر بودند مجذوب قرآن بودند که این ها بی خبر از مردم، حتّی بی خبر از خودشان، تک تک شب که میشد میرفتند پشت دیوار خانه پیغمبر اکرم آنجا مينشستند، وقتی رسول اکرم تلاوت قرآن میکرد در دل شب، تهجد داشت که قرآن می خواند. این ها گوش به قرآن می دادند و از این تلاوت قرآن لذت می‌بردند . چون عرب زمان جاهلی فاقد همه کمالات بوده ولی یک کمال درش بوده و آن کمال سخن شناسی بوده. عرب جاهلی در سخن شناسی خیلی مهارت داشته .این کمال درش بوده هم خودشان سخنور بودند در سخنسرایی در قصیده گفتن در این ها خیلی ماهر بودند و هم سخن شناس بودند. موازین فصاحت و بلاغت و رموز این ها را خوب تشخیص می دادند و لذا این مردم در عین حال که فاقد کمالات بودند.،این کمال درشان بود ابوجهل و ابوسفیان و این ها.تک تک می رفتند و در شب تاریک گوش به قرآن می دادند. شب اول از هم بی خبر هم بودند به خیالشان کسی نیست فقط خودشانند. هوا که روشن شد. همدیگر را که بین راه دیدند معلوم شد که این ها رفتند گوش به قرآن دادند. همدیگر را ملامت می‌کردند می‌گفتند این بده زشته برای ما مثلاً که مردم بفهمند ما مجذوب شدیم در مقابل او و آن‌وقت دیگه جلوی مردم را نمیتوانیم بگیریم. بهتر است دیگه این کارو نکنیم. با هم پیمان بستندکه ديگه نیان اما باز شب دوم آمدند بازم بیخبر از همدیگر تنها هر کدامشون رفتند و تا سه شب این تکرار شد.عاقبت روز سوم اخنس در تاریخ هست که عصاشو برداشت آمد پیش ابوسفیان گفت: راست بگو ببینم در مقابل این کلماتی که این آورده می‌خواند این کتابی که این میخواند به نظر تو چیه؟ این صادق است یا کاذبه. اون راست مي‌گه که من از جانب خدا مبعوثم پیغمبر هستم یا دروغ میگه.ابوسفیان گفت : به نظرم او، من کلماتی شنیده ام از او که از احدی نشنیده ام. کلماتی دارد. جملاتی دارد دارای موازین فصاحت و بلاغت و محتویات بسیار عالی است و این قابل انکار نیست. با هم آمدند پیش ابوجهل که تو چه می‌گویی در مقابل این گفتار او گفت: بخدا قسم من او را صادق می‌دانم ما تابحال از او دروغی نشنيده‌اييم. او در این قسمت صادق است راست می‌گوید. او آدم کاذبی نیست ولی ما نمی‌توانیم در مقابلش تصدیق کنیم و تسلیمش بشویم. برای این‌که ما از اول با بنی هاشم رقابت داشته‌ایم در مسئله‌ی ریاست. آنها اطعام کردند ما هم اطعام کردیم آنها مَرکَب به مردم بخشیدن ما هم بخشیدیم. دوش به دوش آمدیم اما حالا آن‌ها در میانشان این قیام کرده و می‌گوید: من پیغمبر هستم و کلماتی دارد ما نمی‌توانیم به او در این قسمت هم دوشی کنیم این قابل انکار نیست ولی ما نمی‌توانیم تصدیقش کنیم.خب این هم نشان می‌دهد که باورشان میشد،رسول خدا را صادق می دانستند ولی در عین حال عملا تسلیم نمی‌شدند حالا ممکن است کسی بگويد اگر این‌جور است پس اینها اهل نجاتند برای اینکه ایمان داشتند به پیغمبر اکرم، منتها عملاً تسلیم نمی‌شدند ولی در جواب گفته می‌شود که این ایمان نیست این علم است. یعنی می‌دانند که پیغمبر صادقه. می‌دانند؛ ولی بر این دانایی که ایمان ندارند. چون ایمان غیر از علم است.ممکن است کسی واقعا عالم به مطلبی باشد اما مؤمن به آن مطلب نباشد. عالم هست ولی گرایش به او ندارد. چون ایمان گرایش قلبيه. کار علم تشخیص فکر است و کار مغز است که تشخیص میدهد اما قلب باید گرایش پیدا کند. مجذوب بشود و بعد هم در مقام عمل مسلم شود. یعنی اونی که ارزش دارد اسلام ارزش دارد. اسلام فوق ایمان. چون اسلام مراتبی دارد و یک مرتبه ای از اسلام پایین تر از ایمان است مثل شهادتین. اما یک مرتبه ای از اسلام بالاتر از ايمان است. این اسلام باید باشد تا انسان اهل نجات باشد. به صرف اینکه می داند فلان مطلب حق است. تنها دانستن این حق است که این اهل نجات نیست. اینکه مؤمن حساب نمی‌شود.

وقتی مؤمن حساب می‌شود که در مقام عمل هم تسلیم شود ولذا « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ »[[16]](#footnote-16) اون دینی که دینِ حسابي حساب می‌شود و دین نجات بخش حساب می شود اسلام است. تسلیم بشود در مقابل خدا و رسول خدا. اگر عملا تسلیم شد درست است واون اسلام مرتبه بالاتری است.عرض شد یک مرتبه از اسلام پایین از ايمانه که همان شهادتين است که منافق هم دارد. منافق هم این مرتبه از، اسلام را دارد اما یک مرتبه از اسلام بالاتر از ایمان است که انبیاء طالب آن بودند حتّی انبیاء علیه السلاممراتب بالاتر اسلام را از خدا می خواستند .

حضرت یوسف علیه السلام وقتی دعا می کند: «فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»[[17]](#footnote-17) پیغمبر است با داشتن مقام نبوّت از خدا می‌خواهد خدایا مرا مسلم بمیران که موقع مردن مسلم باشم و این نشان می‌دهد که این مرتبه از اسلام بالاتر از مرتبه نبوّت هم هست است این عالی ترین مراتب است. یا حضرت ابراهیم علیه السلام با مقام نبوّت و رسالت و خلت و همه این ها ر ا که دارد وقتی که کعبه را که با جناب اسماعیل بنیانگذاری می کند آنجا دعا می کند که:« رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ »[[18]](#footnote-18) خدایا مرا و پسرم اسماعیل را مسلم قرار بده.

پس اونیکه ارزش دارد اسلام است با همه ی مراتبش به صرف اینکه آدم معتقد باشد که فلان چیز را می دانم درست است به صرف میدانم درست است که این کار پیش نمیرود و این اهل نجات نیست که این‌جور، میدانم درست است را شیطان هم دارد. شیطان هم این ها را دارد. او هم علم دارد و خالق را می‌داند ربوبيت را هم معتقده شیطان منکر که نیست . شیطان اعتقاد به خالقیّت دارد به خدا می گفت :

« خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ »[[19]](#footnote-19) مرا از آتش خلق کردی دیگه.

خودش را که مخلوق خدا می‌داند. که من مخلوق تو هستم حتّی مرعوب خدا هم می داند .« رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي»[[20]](#footnote-20)خب خدارو به ربوبیّت هم قبول دارد.

معاد را هم قبول دارد منکر معاد هم نیست. و لذا میگفت«رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلى‌ يَوْمِ يُبْعَثُونَ »[[21]](#footnote-21) به من مهلت بده تا روز قیامت زنده بمانم.پس روز قیامت را قبول دارد .خدا را به خالقیّت هم قبول دارد. به ربوبیّت هم قبول دارد. حتّی انبیاء را هم قبول دارد. معتقدند که انبیاء کسانی هستند که پاکند. بندگان مخلص خدا هستند و لذا میگفت که«وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ »[[22]](#footnote-22) ؛ «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ »[[23]](#footnote-23) شیطان می‌گفت: من این بشر را اغوا می کنم مگر یک دسته، یک دسته که بندگان مخلص تو هستند که من راه به آن ها ندارم. مقام عصمت است دیگر. یعنی قبول دارد اونارو شیطان. خدا خالق است خدا رب است. قیامت هم هست و انبیاء هم هستند و عصمت هم دارند و همه این ها را دارد آنی که کم دارد چی بود ؟ تسلیم نمی‌شود. گفت: « لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ » [[24]](#footnote-24)

من سجده نمی کنم.این در مقام عمل تسلیم نیست؛ همه را قبول دارم ولی اینکه میگی من در مقابل این آدم سجده کنم نمی‌کنم. این مخالفت در مقام عمل است. اسلام ندارد. اونی که نجات بخش است اسلامی است که منبعث از ایمان قلبی باشد. قلبا گرایش پیدا کند. در مقام عمل هم تسلیم باشد. بنابر این بعضی افراد پیدا میشوند که آدم جاهلند. خام و ناپخته اند مثلا. تا میگویی آقای فلانی جرا عمل نمی کنی می گوید آدم باید قلبش با خدا باشه آدم باید دلش با خدا باشه حالا نماز خواندیم یا نخواندیم. روزه گرفتیم یا نگرفتیم. زن می گوید حجاب داشتم یا نداشتم مثلا. آدم باید قلبش با خدا باشد دلش پاک باشد. خب این حرف شیطان است. این حرف ياوه‌ای است که نمیداند چی میگوید. یعنی چه قلبش با خدا باشد. اگر کسی قلبش با خدا باشد فرمان خدا را زیر پا می‌گذارد؟ یک همچنین چیزی هست که دلش با خدا باشد در ارتباط، در عین حال فرمان خدا را اطاعت نکند. اونکه میگه نماز بخوان گوش نده. حجاب داشته باش گوش نده. این چه جور ارتباط با خداييه؟ این که اسلام نیست. والّا ابوجهل هم این مقدار داشت. به فرموده آیه، که اگر آیه اینجور معنا بشه ابوجهل و ابوسفیان و این ها همه مي‌دانستتد که پیغمبر راست میگه. صادق است این کاذب نیست اما در عین حال تسلیم نبودند در مقابلش. پس آنچه که نجات بخش انسان است گرایش قلبی ست. ایمان قلبی به ضمیمه اسلام عملی. و این ها نداشتند. پس به هر حال این آیه دو جور احتمالا معنا شد یکی معنا اینکه « لَا يُكَذِّبُونَكَ »یعنی اهانت هست تکذیب هست. اما تکذیب من هست. مرا تکذیب می‌کنند نه تو را. اهانت مال من است. به من اهانت می‌کنند. یک معنایش این است که نه اصلا اهانت هم نیست. تکذیب نمی‌کنند اینها تو را. تو را صادق می دانند. منتها نسبت به آیات خدا انکار دارند. یعنی عملا نمی‌خواهند تسلیم آیات ما بشوند. «وَ لکِنَّ الظَّالِمِینَ بِآیاتِ اللهِ یَجْحَدُونَ...»[[25]](#footnote-25)بعد میفرماید: «وَ لَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ »[[26]](#footnote-26)

حالا این تکذیب تو اگر به تو اهانت می‌کنند یا اینکه عملا تسلیم نمی شوند این نو ظهور نیست. همیشه اینجور بوده قبل از تو هم همه انبيا به این درد مبتلا بودند«وَ لَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ »

قبل از تو هم رسولانی که آمدند آن ها هم با همین کیفیّت با تکذیب مردم مواجه شدند که در مقابلشان تسلیم نشدند«فَصَبَرُوا عَلى ما کُذِّبُوا وَ أُوذُوا»[[27]](#footnote-27) ولی صبر کردند. در مقابل تکذیب مردم. اهانت های مردم و ضرب و شتم مردم مقاومت کردند.

 اذیت شدند« أَتَاهُمْ نَصْرُنَا »[[28]](#footnote-28) تا نصر ما و مدد ما به سوي آن ها رفت و آن ها را پیروزشان کرد. و از این آیه میفهمیم که سنت خدا صبر دنبالش نصر است.که این جمله آخر هم میگه«لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ»[[29]](#footnote-29) کلمات خدا تبدّل بردار نیست. اینجا مراد از کلمات خدا سنت خداست.این کلمه به معنای سنت است

چون کلمه به معناهای مختلفی استعمال می شود. کلمه یعنی حرف. خود آدم تکلّم می کند. کلماتی می گوید: این حرف است و گاهی به معنای خود موجود است. موجودات خارجی هم کلماتند. حضرت عیسی (ع) را قرآن از او به کلمه تعبیر می کند.« وَ کلِمَتُهُ أَلقاها إِلی مَریمَ » [[30]](#footnote-30)حضرت عیسی کلمه الله است. پس اینجا هم کلمه گفته یعنی سنت.

«لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ»[[31]](#footnote-31) سنت های خدا برنامه های خدا تغییر پذیر نیست. این سنتي است در عالم که باید بشر به حال خودش به اختیار خودش رها شود و در عین اینکه اختیار داردگاهی تکذیب می کند. اهانت می کند. زیر بار نمیرود. از آن طرف برنامه انبیاء هم مقاومت است. برنامه بشر اختیار است. آزادی در مقام عمل است. برنامه انبیاء هم مقاومت و صبر است. دنبال صبر هم نصر است. فصبروا صبر کردن و اذیت هم شدن . «حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا »[[32]](#footnote-32) تا اینکه پیروز شدند. نصر ما و مدد ما دنبال صبر خواهد آمد.اگر صبر بود دنبالش نصر است و اگر صبر نبود نه. و این صبر و مقاومت هم فرق نمی کند که در سیر و سلوک فردی باشد یا در هدایت اجتماع باشد فرق نمیکند.آن کسی که فرداً می‌خواهد سیر و سلوک به سوی خدا کندو اون حرکت کند.جان خودش را حرکت بدهد، جوهر روحش را به خدا نزدیک کند. این صبر می‌خواهد. یعنی باید تحمّل شدائد کندچون گاهی از اوقات میان بعضی از جوانان محترمی که خب می‌خواهند دلشان میخواد که ترقیات روحی داشته باشند. میپرسند که مثلا یک ذکری یک وردي یک چیزی مثلا یاد ما بده که این روحِ تقوا در ما پیدا بشود. در مقابل گناه و معصیت مقاومت کنیم. هیچ ذکر و وردی ندارد. این همان مسئله صبر است. که باید این انسان حرکت کند تا پخته بشود. جوری نیست که به آدم بیاموزند، آموختنی نیست. این معارف الهيّه را به دست آوردن و به خدا نزدیک شدن آموختنی نیست که یادش بدهند. بلکه مسئله سيرورت است یعنی شدنی است که آدم خودش حرکت کند تا پخته شود. آنچنانی که بذر حرکت می کند خود بذر. آن هسته خرما خودش حرکت می کند تا اینکه به حد درخت میرسد درختی می‌شود تناور و بوته گل می‌شودمثلا شاداب و خرم. این روح آدمی باید با برنامه هایی که داده اند. اتيان واجبات، ترک محرمات، کم کم آدمی را حرکت میدهد. به حال سيرورت و شدن در می آورد و به حال پختگی می‌رساند. این خودش صبر می‌خواهد، مقاومت می‌خواهد در مقابل اهوا نفسانی در جان آدم شهوت ها هست، هوس ها هست، می‌خواهد نگاهش آزاد باشد،زبان آزاد باشد باید انسان صبر کند.یعنی مهاری بزند بر دهان نفس امّاره اش، نگاه ها را کنترل کند، سخن ها را کنترل کند و کسب و کارش را کنترل کند. درست محدودیت شرعی درش ایجاد کند تا کم کم بتواند پخته بشود. این صبر فردی است و لذا قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ »[[33]](#footnote-33).

اگر کسی می‌خواهد به لقاء خدا برسد حالا لقاء به معنای خودش که مقداری توضیح داده شد به لقاء برسد. حالا لقاء در آخرت در حد کمالش است در دنیا هم می‌شود انسان هایی تربیت بشوند و به حدی برسند که وجدان کنند خدا را در جانشان. اگر بخواهد به این مرحله برسد فليعمل. دستور، عمل است. چیز دیگری نیست. بخواهد روح انسان به حد لقاء خدا برسد و نزدیک بشود به کمال مطلق. نمی‌شود حالا یک ذکری یاد بدن یک وردی یاد بدن یه چیز اینجوری. خمر رنگرزی نیست که توی خمر بریزند وبعد هم «لقاء الله» بیرون بیاد و سر این جان آدمی پخته بشود. نه!! « فَلْيَعْمَلْ » کسی که میخواهد به این مقام برسد« فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدا»[[34]](#footnote-34)عمل صالحی انجام بدهد آن هم مخلصانه و خالص. هیچ‌گونه شرکی همراهش نباشد. ریایی توش نباشد. نفاق نباشد. بسیاری از اعمال صالح ما را این غیر خالص بودن خراب می کند. ما زيادمان اعمال صالحه داریم. خیلی از ماها، اعمال صالحه داریم، واقعا اعمال عبادی داریم، انفاقات مالی داریم، بلکه تحمّل رنج های بدنی داریم. اما آنچه که خراب می‌کند نبود اخلاص است. « ولم یشرک بِعِبادةِ رَبِّهِ أَحَدا»[[35]](#footnote-35) این، این شرک قاطی‌اش می‌شود.گفتیم شرک هم بت پرستی نیست، خود هوا پرستی شرک بزرگی است. شرک داخل می‌شود.که اگر انسان عمل صالح انجام بدهد و خالص در عملش هم باشد وآلوده به شرک نباشد طبق آيه قرآن به لقاء میرسد. در همین دنیا که هست یک مرحله ای از لقا را به دست می آورد تا به آخرت برسد پس « فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.»[[36]](#footnote-36) اگر این شد برنامه‌ی عملی است. وظیفه‌ی ما برنامه‌‌ی عملی است.برنامه‌ی عملی هم روشن است. خب همین واجباتي که گفته‌اند. انسان مراقب باشد. واجباتش را خوب انجام دهد. محرمات معلوم است حرام‌ها چیست. ما همه می‌شناسیم حرام‌ها چيه. حرام‌ها را واقعا ترک کند. این ترک حرام خود مشکلی ست به این سادگی هم نیست که آدم ادعا کند خیر، من کرده‌ام این کار را. واجبات را انجام دادم محرمات را هم ترک کرده‌ام. به این سادگی نیست.که آدم یک عمر رنج بکشه تا این که این زبانش را از دروغ گفتن خودداري کند. این خیلی مهم است.که این زبان دروغ نگوید حالا تا برسد به مطالب دیگری اینکه غیبت نکند، تهمت نزند،. نیش نزند متلک نندازه. همین یک دروغ . بخواهد از یک دروغ خودش را حفظ کند، چقدر رنج دارد. چقدر طولِ مدّت می‌خواهد. چقدر ممارست می‌خواهد. و اگر این اصلاح نشود فايده ندارد. تا این عمل خالص انجام نشود. عمل صالح، عمل صالح همان واجبات و از محرمات پرهیز کردن تا برسه به آن مرحله و لذا آیه هم میفرماید.

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون ...»[[37]](#footnote-37)

اگر می‌خواهید به صلاح و رستگاری برسید مداومت کنید بر این اعمال. واقعا رکوع کنید واقعا سجده کنید واقعا کارهای خیری که در شرع مقدس آمده، خالصاً انجام بدید « وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ».[[38]](#footnote-38)

اونی که ماموریت دارید شما اخلاص در دین است.

این را داشته باشید اگر روشن نشدید شما راجع به معارف الهي آنوقت بگویید که نشد ما هر چه کار کردیم، آن روشنی که باشد نیامد. نه نکرده ايیم. چون قرآن صریحا وعده میدهدکه شما اگر آن کار را بکنید، مخلص در دينتان باشید. انگیزه الهی داشته باشید در همه کارتان، می رسید به این مقام. یا آیه دیگر که: شما همه‌تان امیدوار به رحمت خدا هستید و می خواهید رحمت خدا شامل حالتان بشود و جان شما دگرگون بشود و نورانیت و صفا در قلب شما بوجود بیاید، این رامی‌خواهید، راهش این است. «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللّهِ وَ اللّهُ .»[[39]](#footnote-39)

با این سه شرط : ایمان قلبی داشته باشید، باور قلبی و بعد هم مهاجرت. دنبال ایمان، هجرت. « وَ الَّذینَ هاجَرُوا »[[40]](#footnote-40) مهاجر باشید. بعد از ایمان، مهاجر باشید. مهاجر یعنی چه.؟نه اینکه از این شهر به آن شهر بروید نه. از فضای کفر و فسق به فضای توحید و ایمان، شما مهاجرت کنید. مهاجر به این معنا باشید.

«المُهاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّیِئاتِ »[[41]](#footnote-41) مهاجر آن کسی است که تارک گناهان است.

مهاجر از فضای گناه باشید. مؤمن قلبی باشید. در مقام عمل هم از سيئات مهاجرت کنید و بعد جاهدوا فی سبیل الله . بعداً اعمال عبادی هم انجام بدهید. چون جهاد بعد از هجرت است. جهاد یعنی کوشش، تلاش. تلاش در امور عبادی در زمینه هجرت است اگر مهاجر بودید و در زمینه مهاجر مجاهد بودید این ها « يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ »[[42]](#footnote-42).این ها واقعاً رجاء رحمت دارند و رحمت هم شامل حالشان می‌شود پس این ها سه شرطی است که آیه نشان می‌دهد. ما در این آیات غور کنیم. عرض کردم تدبّري در آیات باید بشود دیگر. ما خودمان باید در نظر بگیریم ما که می‌خواهیم جانمان دگرگون بشود و واقعا صفایی، لطافتی در روح ما پیدا بشود شرایط را قرآن بیان می‌کند.لقاء می‌خواهید: « فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»[[43]](#footnote-43) صلاح و رستگاری میخواهید : «ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ »[[44]](#footnote-44)

تدریجاً این ها را ممارست کنید تا مفلح بشوید.اگر رحمت خدا را می خواهید . «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الَّذینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّهِ »؛ اگر مهاجرت کنید از سیئات ،واقعا مهاجر از سَّیِئاتِ باشید ، مجاهد در راه خدا باشید، در تلاش و بندگی به رحمت خدا می رسید پس این راهش است دیگر. پ اون پختگی میخواد، صبر همین است. « لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ »[[45]](#footnote-45)؛ دنبال چیز دیگر نروید کلمات خدا تبدّل پذیر نیست. سنت خدا همین است. سنت خدا این نیست که شما حالا شب بخوابید «فاسقاً» صبح برخیزید« موحداً و متقیاً » اینجور نیست . باید مدّتي ممارست داشته باشید. « لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ »؛ کلمات خدا سنت خدا برنامه ی خدا تغییر پذیر نیست. صبر دنبالش نصر است. « فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا » صبر کردند. مقاومت کردند رنج بردند اذیت شدند در راه بندگی تا نصر ما به سویشان آمد و منصور شدند و به فتح و پیروزی رسیدند؟ چه در سیر و سلوک بندگی فردی باشد چه در هدایت اجتماعی باشد. انبیاء هم مصلحین هم وقتی که هدایت جامعه بشری می‌کنند در مقابل همه شدائد صبر می‌کنند مقاومت می‌کنند تا به غرض نهایی برسند. از بوذرجمهر حکیم نقل شده است این جمله که به او گفتند: تو چه کار کردی به این مقام از علم و حکمت و دانش رسیدی. اوگفت: من چهار صفت را از چهار حیوان یاد گرفتم. چهار صفت را از چهار حیوان یاد گرفتم!! سحر خیزی را از کلاغ، همه‌اش نخوابیدم، آدم اگر بخواهد در راهی برسد به مقامی سحر خیزی لازم است. صبح خیزي لازمه، مخصوصا تهجد، در این شب های ماه مبارک رمضان مخصوصاً فرصت مغتنمی است که انسان از این لحظات شب های زودگذر استفاده کند و قسمتی از این شب را واقعاً خلوت کند با خدا، و به تهجد برسد و سحر خیز باشد. صبح خیزی در همه سال مخصوصا در ماه مبارک رمضان.سحر خیزی را از کلاغ یاد گرفتم. کلاغ سحر خیز است صبح نمیخوابد اول صبح ما خوابیم صداش معلومه میاد و اما دیگر حرص را از خوک یاد گرفتم. خب آدم عاقل آن است که از هر حیوانی یاد بگیرد. از حيوانش یاد گرفت تا برسد به انسان و بزرگترها. خب حرص، او هم نسبت به خوراکی ها یا شهواتش حرص دارد. حرص را از او یاد گرفتم .تملّق را از سگ یاد گرفتم. سگ هم یک لقمه نانی از کسی بخورد همه‌اش تملّق می‌کند و دم می‌جنباند و دوباره ازش میگیره و تملّق را از او یاد گرفتم و صبر را هم از الاغ یاد گرفتم. الاغ هم حیوان صبوری است. هر چه بار روی آن بگذارند هی نفس میزند و هی کمرش خم می‌شود. اما تحمّل می‌کند.این چهار صفت را از این چهار حیوان یاد گرفتم. سحر خیزی را از کلاغ و حرص را از خوک تملّق را از سگ. صبر را از الاغ. تملّق که گفته می‌شود نه پیش هر صاحب زوری و صاحب زری، اشتباه نشود این که از رذائل است. این خیلی بد چیزی است که آدم متملّق باشد در مقابل صاحبان زور و زر. پیش هر پولداری تملّق کند و چاپلوسی کند پیش هر زور داری تملّق بگه. نه تملّق در مقابل ارباب علم و معرفت. پیش صاحبان علم و معرفت تملّق بگويد. شاگرد در مقابل استادش هر چه بیشتر تملّق بگويد مطلوب‌تر است چون می‌خواهد به علم برسد و به معارف برسد. نمی‌خواهد به پول برسد.تملّق برای دنیا زشت است. آدمی را پست می‌کند. حقیر می‌کند.یکی از آقایان قصه ای نقل می کند که سال ها پیش کسی برای شهری معین شد و فرماندار آن شهر شد. وقتي رفت به آن شهر وارد شد. همان دفعه اول که رسیده، یه مردی آمد و وارد شد وسلام کرد و تبریک گفت و گفت: آمدم تبريک بگويم تهنیت بگويم. واقعاً من مدّت‌ها مشتاق دیدار شما بودم و مدّت ها منتظر بودم که شما را ببینم و خیلی اظهار عشق وعلاقه و محبت می‌کرد. تعجب کرده بود که این چطور عاشق ما بوده و محبت به ما داشته همیشه می آمد و اظهار محبت میکرد.تا اینکه چندی گذشت و آن فرماندار معزول شد و فرماندار جدیدی آمد به آن شهر و هنوز آن قبلی نرفته بود او نرفته بود و این آمد و در مجلسی که هر دو بودند. این بار این آمد و ایندفه به این فرماندار جدید بنا کرد به تملّق گفتن من عاشق شما بودم و منتظر شما بودمو از این حرفا زد اون فرماندار قبلی تعجب کرد یعنی چه خو این دیروز به من اظهار عشق میکرد امروز حالا در مقابل دشمن من اظهار عشق و محبت می‌کند.این چه جور آدمیه؟بعد تا گذشت مدّتی و آن رفت و بار دیگر بعد از چندسال دوباره آن فرماندار اولی آمد به اين شهر. باز این آدم آمد پیش این، بنا کرد به تملّق گفتن چاپلوسی. فرماندار خشم کرد و گفت: یعنی چه توچطور آدمی هستی.تو آن‌موقع که من بودم اظهار محبت می‌کردی. دشمن من آمد جای من به او اظهار محبت می‌کردی. حالا دو مرتبه به من ...گفت: من عاشق فرماندارم عنوان فرماندار نه عاشق شخص شما، هرکه فرماندار شود من عاشق او هستم. حالا آن اول شما بودید من به شما عشق می ورزیدم و بعد ان آمد به او عشق می‌ورزیدم حالا دوباره شما آمدید به شما عشق میورزم من عاشق شخص شما نبودم.گفت: عجب !پس تو به عنوان عشق می ورزي نه به صاحبِ عنوان. و دو بیت شعر را دستور داد بالاي اتاقش بالایدرب خانه‌اش نوشتند.

« خالَفَ الناسَ و الزَمانوا فَحیثُ کانَ الزَمانْ کانوا»

گفت مردم با زمانه پیمان بسته اند. زمانه مرادش یعنی جاه و مقام با جاه و مقام پیمان بسته اند هر جا که جاه و مقام باشد مردم آنجا هستند.« فکانو حیثُ کانَ الزمانُ»

بعد نوشت که : «یا ایُّها الْمُعرِضونَ عَنی عودوا فَقَد عادَ الزمانُ». حالا ای کسانی که از من کناره گرفته بودید چون نبودم حالا برگردید جون من دوباره برگشته‌ام دوباره شما هم برگردید .

این جور تملّق خب زشت است که تملّق در مقابل انسان ها حالا یا صاحبان زور یا صاحبان زر نه!!. اما تملّق در مقابل ارباب علم و معرفت بسیار خوب است.گفت این را من داشتم و ازاین چهار صفت به این مقام رسیده ام. به هر حال این هم یک مطلب که ذیل این آیه شریفه که فرمود:« فَصَبَرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَأُوذُوا حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا.»[[46]](#footnote-46)

صبر کردند چه از جهت سیر و سلوک فردی شان چه از جهت ارشاد و هدایت جامعه تا اینکه نصر ما و کمک ما به یاری آن ها شتافت.حالا دیگه شرایطی بیان میکنند گاهی برای تحصیل کمالات

سه چیز لازم است که نوعا هم در اشخاص هر سه چیز جمع نمی‌شود. ذهن خوب و حافظه خوب و سعی و تلاش خوب.این سه تا اگر در کسی جمع باشد زود به کمالات می‌رسد.

ذهن صاف، حافظه قوی و سعی مداوم، تلاش مداوم. منتها غالباً نیست. یکی هست دو تا نیست، و دوتا هست یکی نیست.بله بعضی‌ها هستن ذهن صافی دارند یعنی فکر روشنی دارند، خوب میفهمند مطلب را، خوب می‌گیرند اما حافظه ندارند. الان خوب یاد میگیره اما یادش میره. این ذهن او مانند یک انبار خانه ی دو دری است. از این در میاد از این در در میاد.او وارد میشود به این سرا اما از اون در خارج میشه. این چیزی توی آن نمی‌ماند. بله خوش فکره روشنه خوب میفهمه منتها یادش نمیمونه ویک عده هستند بر عکسند. حافظه‌شان خوب است اما دیر می‌فهمد زود نمیفهمند دیر میفهمد کم‌هوش است اما آنچه که یاد می‌گیرد در یادش می ماند .عین راسخ می‌ماند. این هم مثل اون انبار داری است که فقط انبار دار است فقط. خودش چیزی ندارد، سرمایه‌ای ندارد. سرمایه مال دیگری است، در انبار این هست و حق العمل فقط می‌گیرد. ولی این همه انبارش پر از امتعه است. یعنی پر از متاع است اما خودش حق العمل می‌گیرد،از این متاع ها مال خودش نیست ولی انبار دار خوبی است.ولی هستند بعضی ها که حافظه‌شان قوی است، میگیرند اما خودشان چیزی ندارندو بعضی ها هستند ذهنشان خوب است حافظه شان هم خوب است اما سعی و تلاش ندارد. این هم مثل آن آدمی است که مثلا پول داره و سرمایه دارد ، توی انبار گذاشته و قفل کرده و به کار نمی اندازد ولی پول فراوانی دارد انبارش هم محکم است وقفل کرده وبه کار نمی افکند و هستند بعضی ها که حافظه‌ی خوبی دارند. هوش خوبی هم دارند. اما به کار نمی افکنند. سعی نمی‌کنند. تلاش نمی‌کنند. در معارف دینی هم به همین کیفیّت است. چه بسا آدمي مطالب دینی بلد است خوب هم مي‌فهمد و حافظه اش هم خوب است، نگه هم میدارد اما در مقام عمل تلاش نمی کندو این هم به جایی نمی‌رسد باید این هر سه باشد.بله ذهن خوب داشته باشد حافظه‌ی قوی هم باشد وبا عمل میشه. بله خیلی ها هستند اهل عملند و با عمل می‌توانند خودشان را به مقامات عالی برسانند. پس این هم مسئله عمل است و روایتی هم تقریبا به همین مضمون داریم که از رسول اکرم (ص) این روایت را عرض کنم جناب آقای حاج آقا علامه فاضل میفراید:«مَثَلُ ما بَعَثَنی الله مِنَ الْهُدی وَ العِلمُ » [[47]](#footnote-47) من هدایت آوردم. رسول خدا فرموده علم آوردم برای عامه بشر و این مَثَلِ علمِ من و هدایتِ من «کَمَثلِ الغَیْثِ الْکَثیر»[[48]](#footnote-48) مانند باران فراوانی است که از،آسمان می‌ریزد ولی این باران، قطعات زمین در مقابلش مساوی نیستند« **أَصَابَ أَرْضًا فَكَانَ مِنْهَا** طَیّبه»[[49]](#footnote-49) یک قسمت از زمین طيّب است واقعا زمین خوبی است خاک مناسبی هست باران را در خودش می‌گیرد. استعداد هم دارد و بعد هم گل مي‌روياند.

1. - سوره انعام، آیه­ی 33 . [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره مزمل،آیه­ 5 . [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره شرح، آیه ­2. [↑](#footnote-ref-3)
4. - سوره شرح، آیه ­3 . [↑](#footnote-ref-4)
5. - سوره کهف، آیه­ی 6 . [↑](#footnote-ref-5)
6. - همان . [↑](#footnote-ref-6)
7. - نفحات القرآن، جلد1، ص167. [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره حجر، آیه 6. [↑](#footnote-ref-8)
9. - بحارالانوار، جلد۳۹، صفحه­ی۵۶. [↑](#footnote-ref-9)
10. .سوره انعام، آیه33. [↑](#footnote-ref-10)
11. .همان. [↑](#footnote-ref-11)
12. .همان [↑](#footnote-ref-12)
13. - سوره انعام، آیه33. [↑](#footnote-ref-13)
14. - همان. [↑](#footnote-ref-14)
15. - همان. [↑](#footnote-ref-15)
16. - سوره آل عمران، آیه­ی 19 . [↑](#footnote-ref-16)
17. - سوره یوسف، آیه­ی 101 . [↑](#footnote-ref-17)
18. - سوره بقره، آیه ­ی128 . [↑](#footnote-ref-18)
19. - سوره اعراف آیه­ی12. [↑](#footnote-ref-19)
20. - سوره حجر، آیه­ی 39 . [↑](#footnote-ref-20)
21. - سوره حجر، آیه­ی36 . [↑](#footnote-ref-21)
22. - سوره حجر، آیه­ی 39 . [↑](#footnote-ref-22)
23. - سوره حجر، آیه ­ی40. [↑](#footnote-ref-23)
24. - سوره حجر، آیه­ی 33 . [↑](#footnote-ref-24)
25. - سوره انعام، آیه­ی 33. [↑](#footnote-ref-25)
26. - سوره انعام، آیه 34 . [↑](#footnote-ref-26)
27. - همان . [↑](#footnote-ref-27)
28. - سوره انعام، آیه­ی 33. [↑](#footnote-ref-28)
29. - همان . [↑](#footnote-ref-29)
30. - سوره نساء، آیه­ی 171. [↑](#footnote-ref-30)
31. - سوره انعام، آیه­ی 34 . [↑](#footnote-ref-31)
32. - همان . [↑](#footnote-ref-32)
33. - سوره کهف، آیه­ی 110. [↑](#footnote-ref-33)
34. - سوره کهف، آیه 110. [↑](#footnote-ref-34)
35. - همان. [↑](#footnote-ref-35)
36. - همان. [↑](#footnote-ref-36)
37. - سوره حج، آیه­ی 77 . [↑](#footnote-ref-37)
38. - سوره بینه، آیه­ی 5. [↑](#footnote-ref-38)
39. - سوره بقره، آیه­ی 218 . [↑](#footnote-ref-39)
40. -سوره بقره آیه 218. [↑](#footnote-ref-40)
41. - بحار الأنوار، جلد74، صفحه­ی53 . [↑](#footnote-ref-41)
42. -سوره بقره، آیه218. [↑](#footnote-ref-42)
43. - سوره کهف، آیه­ی 110 . [↑](#footnote-ref-43)
44. - سوره حج، آیه­ی 77 . [↑](#footnote-ref-44)
45. -سوره انعام،آیه34. [↑](#footnote-ref-45)
46. - سوره انعام، آیه­ی 34 . [↑](#footnote-ref-46)
47. - منهاج الولایه فی شرح نهج البلاغه، جلد1، ص644. [↑](#footnote-ref-47)
48. -همان. [↑](#footnote-ref-48)
49. -همان. [↑](#footnote-ref-49)